

شرح نصاب و منتخب -

عروه

بضم گوشت هر چیز و دسته هر چیز و دستنه کوزه آفتاب و هر چیز
که مثل آن شد که بدست می توان گرفت و کسانیکه بمعنی زن
گویند در هیچ کتاب دیده نشد ظاهراً خطاست و نام مرد
که بر عفر نام زنی عاشق بود از مودار و منتخب کشف -

عرفه

بفتحات که روز نهم ذالحجه چرا که روز ستاده شدن حاجیان است
در مقام عسرت و سکون ثانی خطاست از مودار و کشف غیره
و عوام هند که یک روز پیش شب برات و عید فطر و نهم ماه محرم را
بیز عرفه گویند خطاست -

عرای

بفتح صحرا بی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد
از منتخب بکسر اول صراط شطرنج بازان مهره که بیان شاه خود و
رخ حرفی حامل سازند براسه حفاظت شاه از کشف و بعض
مردم که بجای عرای لفظ اعراب گویند زیادت است بواسطه
خطاست -

عربی

بفتحین منسوب به مردم از بی التفاتی بسکون را خوانند خطاست
عزل و نصب لفظ اول بافتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صادمعه و مردم بضم
عین و فتح صادمه خوانند و آن خطاست بمعنی تغیر و بجالی -

عشرت

بالکسر حرج و لفتح خطاست بمعنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن
 با هم از بحر الجواهر و قاموس صراح -

عصمت

بالکسبه از داشتن خود را از گناه و با لفتح خطاست از بحر الجواهر و مزمل و
 اصطلاح طلاق این لفظ بر پاکبیت که از بندای وجود تا انتها عمر
 گناه کبیره خصوصاً از ناکرده باشد -

عصا

بضم اول تخفیف عصاره در آخر فوقانی جمع عاصی و به تشدید صا
 خطاست چه در اصل عصبت بود بر وزن فعلته بضم اول و فتح ثانی
 و ثالث یا متحرک یا قبل آن معنوی م ن یا را با لفت بدل کردن عصاره
 شد و بر همین قیاس قضات جمع قاضی و روات جمع راوی و اول
 جمع والی و نترات جمع غازی غرض که هر هم فاعل که قبض شد جمع آن
 بر همین وزن آید از فصول اکبری و شافیه -

عصفر

بضم اول ضم فاعل کا جیره که بندی کسبند و جامه که بزنگ آن
 سرخ شود آن را معصفر گویند و گل را گل معصفر گفتند چنانچه
 مردم میگویند خطاست از قاموس منتخب

عصار

با لفتح و تشدید صادر و عن که بضم خطاست از قاموس منتخب
 هم همیشه در همین وزن باشد چنانکه عصار و خیاط و حلان و غیرهم
 از کشف و منتخب -

عصفور

بضم کنجشاک بافتح خطاست -

عصابه

بکسر نوسه از جامه که بدان سرینند از مدار و کشف و لفتح خطاست

عضو

بضم اندام و بافتح خطاست از سبب الجوه و مدار و کشف و صرح

و منتخب -

عطالت

باکسبه بکاری و معطلی مگر در لغات معتبره باین معنی یافته نشده

عظمت

بهمزه و سر اول مفتوح یعنی بزرگی و قدر از قاموس و سبب الجوه

و کشف و صرح و منتخب بسکون طاسه بضم فتح اول چنانکه

مشهورست خطا شد -

علاوه

بکسر اول یک بر سر باری نهند و هر چیز که بالای چیز دیگر باشد

و چیزیکه بر سر چیز دیگر زیاد کنند آن را بفارسی سربار گویند و منتخب

بهمزه و صرح و لفتح خطاست -

علامه و

همد و لفظ لفتح عین و تشدید لام یعنی بسیار بسیار داننده و تا و با

علامی

در آخر این همد و لفظ برای تانیث نسبت نیست بلکه همد و برای

مبالغه و یا آنکه درین همد و علامت مبالغه است اگر طلاق

این همد و لفظ بر حق تعالی نگویند جهت شائبه تا تانیث شود و بهر

نسبت از منتخب -

عمال

بضم اول و تشدید میم جمع عاملان چه بعضی عمالان نویسند خطاست

چشمه جمع با بطور فارسی جمع کردن چه حاجت و این را بر لفظ خوران
قیاس نباید کرد چرا که عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در نظر
اعتبار نشاید.

عنقا

با لفتح طائر است دراز کردن که نرزد بعضی وجود فرضی دارد چرا که
هیچکس آن را ندیده است عنقا آن را ازین صفت گویند که

طویل العنق باشد و فارسی نام آن سمرغ است و در نقاشی لفظون
از نقاشی سیرطور است که در زمین صحابا لیس مرغی بسیم با

چهار پا دروسه مانند آدمی و پرهای الوان و با فراط درازی کردن
پیدا شده بود هر جا که کودکی دیدی ببردی آن قوم پیش منطبه

بن صفوان که پیرایشان بود از ان شکایت کردند منطبه عا که در حق

آن مرغ را در بعضی از جزایر انداخت و او در آن جزایر رقیب و از دها

شکار کرده می خوردیم کلامه نام سازی و آن نیز کردن دراز دارد

و نام نوای از سوسیقی و بمعنی سخنی زمانه و لفظ عنقا باضم غلط باشد

چنانکه مشهور است از شنیدنی و برهان بجای عجم کشف به سراج

صائب گوید **ه** اگر شتر موس داری سیر در ام عربت شو

که در پر و از دارد گوشه گیسو نام عنقا را

با لفتح و زوال نسب به فتح بمعنی بلبل و بالکسر خطاست از موند و منتخب

بعنق لهیب

مدار کشف -

عنین

بالکسر و تشدید نون مکسور جوانی که بر جماع قادر نباشد آن را در عرف
نامزد گویند از مدار کشف یعنی بحذف نون آخر خطاست و بعضی
گویند که اگر عنی را منسوب بسوی بکنند که مصدر است بحذف یافته
شود صحیح باشد نعمت خان عالی گوید **ع** ریس لغوم چه مزارم
دگر خنثی و عنین صیت چیز است -

عوج

بضم و او معروف و جیم نام مردی طویل القامت که در زمان آدم **ع**
بوجود آمد و تا زمان حضرت موسی علیه السلام بزیست و عمرش سه هزار
پنصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا که او بود موسی عصای
خود بر کعبه و زرد بقیاد و بگرد و نام پیر او عوق بضم است و آنچه که
در مردم عوج بن عتق مشهور شده خطاست صحیح عوج بن
عوق است بکسر اول فتح و او بمعنی کجی از منتخب لطایف صراح -
سعدی فرماید **ع** جوی باز دارد بلا آئی درشت **ع** عصائی
ندیدی که عوجی بکشت -

عوض

بکسر اول و فتح و او وضو معجمه بمعنی بدل میسر و مردم از بی انتفا
عوض گویند و آن غلط است از منتخب مدار و کشف و موند و بهار عم
بکسر اول بهار پرسی از منتخب مدار و کشف و صراح و مزین و لطایف

عیادت

لفتح دیده نشده ظاهر خطاست -

بکسر اول بمعنی زن و فرزندان و دیگر تواربع از انتخاب و کشف و مدار و

عمیال

صرح و مزمل و لفتح خطاست -

بضمین چشمها و چشمها سے آب نام کتاب حکمت از ابو علی سینا و

عمیون

لفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسیکه نظرش ضرر رساند از صراح و انتخاب

و کشف و مزمل و منهاج و لفتح خطاست -

بکسر اول دیدن چشم و بمعنی ظاهر مجاز است از انتخاب و صراح و

عمیان

کشف و مزمل و منهاج باج و لفتح خطاست -

باب غن مجمه

این لفظ و صفت شیر واقع می شود پس این لفظ را بعین

غزین

مجمه خوانند و بمعنی شور کننده نمیدان محض خطاست و

صحیح بعین هاله است همیشه و صحرا که در آن شیران که ذرات از

بضم اول و زائے مجمه مخفف و نامی فوقانی جمع غازی که نکفا

غزات

پندیده نشدید غلط است -

لفتح آهوک ماده پندر بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست از انتخاب

غزاله

لفتح اول و تخفیف نسوب به غزاله که قریب است از مضامفات

غزالی

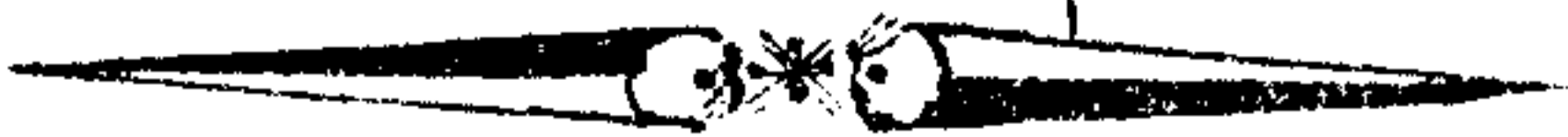
طوس مولد امام محمد غزالی رحمة الله عليه از لب الالباب بعضی
گویند که غزالی به تشدید زامی به عجمه و ب لغز ال که رسیمان
فروش بند چون بارسیمان فروشی ایشان را دوستی کمال بود
این نسبت شدید است که این وجه محض خطاست -

لفح اول سکون لام و با س موحده و بعد الف همزه بمعنی موی
در خنانش بیکدیگر پیوسته و در هم دبا بنوه باشند و غلبه نصیم اول
جمع غلبا بر نصیم اول خواندن محض غلط چرا که صیغه مونث است
از فعل غلبا -

غلبا

بفتح تین خطا کردن در سخن و حساب کتاب غلط بمعنی فاعل یعنی
غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کرده شده نیز می آید و
غلطی بزیادت یا برتختانی محاوره ناواقفان است و غلط بر دو
گونه است غلط عوام و غلط عام پس غلط عام آن است چنانکه
لفظ منصوب که بکسر صاد می آید و لفتح شت در دو عا شعا
بال و تین غیب فایده آرند غلط عوام چنانکه لفظ تعلات بمعنی
شخصی که تعین گردیده باشد بطرفی یا کاسه در این محاوره عوام
از بجا عجم و مزیل و منتخب -

غلط



فاتح

فتیل ما خود از فتیل که با لفتح است بمعنی تافتن و تابیدن و کساینکه فیلتنه

بنفدیم لام خوانند خطاست از بهاء عجم و بعضی گویند اگر فلنیه مشتق

از قلنت بمعنی ناگاه گفته شود و معنی آن ناگاه گیرنده شعله است

جلد گیرنده شعله گویند درست باشد - سائب گوید **تاک**

بشعله نرزد جوش داغ ما به پیش از فیلد چند بسوزد چرخ غما -

بکسیرین دیاسه جهول عشوه و مکر و غا و طلسم از بریان کشف

فیرب

و لفتح خطاست -

بکسیرین و تاسه فوقانی مفتوح صحیح شد و فیربند بجای

فرستند

آن خطاست -

لفتح اول و سیوم پس در خنجر هم دورا گویند -

فرزند

پانجم فرانی و کشادگی مکان از تخت صبر و مدار و موید لفتح

فست

خطاست -

با لفتح و غای معجزه فساد کردن در راه و فکر بازگردانیدن

فصح

بیع و نکاح و برگردانیدن عزم از تخت صبر بمعنی زائل

کردن و بالکسر خطاست -

فصل

یا لفتح رگ زدن و بستن و نوشتن خطاست از مود و منتخب و صحاح و مدار و بحر الجواهر -

فصیل

بچه شتر از شیر مادر جدا کرده شده و دیوار قلع و عوام صغیر گویند غلط است از منتخب مدار و مود و کشف و مزیل -

فضا

بفتح و ضا و عجمه زمین فرخ و فراخی زمین و کشادگی صحن خانه و میدان از منتخب بحر الجواهر و مزیل و کشف صحاح بکسر خطاست -

فضولی

بضمین یعنی مصدر شائع است اما فضول بضم چون خود مصدر بودن یا مصدری در آن و جبهه معقول ندارد مگر آنکه ضا بظلم

فارسیان چنان است که گاهی در آخر کلمه یا زامده لاحق کنند خواه هم جا بدین مصدر یا فارسی شهید یا عربی چون ارمغان اوغان

وفلان و فلانی و قریبان و قریبانی و جریبان و جریبانی و خلاص و خلاصی و سلامتی و سلامتی از بهار عجم و خیابان و در منتخب شرح نورالدین نوشته که فضولی بضمین معنی اشخص صاحب فضول که با

یعنی مشغول شود و زیاده سری کند تم کلامه مانع تواند که فضولی

بفتح اول و بیای مصدری یعنی کردن کار غیر ضروری باشد چه فضول بفتح اول و بیای مصدری یعنی کسی است که به حال غیر ضروری پردازد و در تبصورت بضم اول خواندن خطاست -

فکار

بکسر اول و کاف فارسی بمعنی مجروح و بمعنی جراحت هر دو آمده است
از سراج و برهان و ازین جاست دلفکار بمعنی عاشق و کساینکه
دلفکار بمعنی معشوق گمان برند خطاست -

فلاکت

لفح فلاکت گی و ناداری و گردش زمانه از فردوس لغات و این
مصدر جعلیت ضعیف کرده متاخرین -

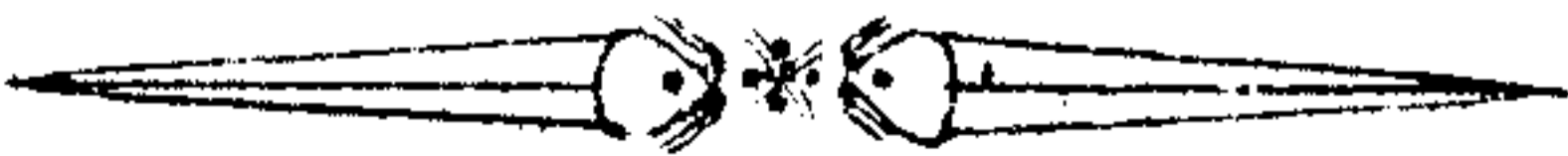
فلاخن

لفح اول فتح غما سے معجزه چرا که مخفف فلاخان است بمعنی آلت
سنگ اندازی که از بس دو تا سازند که بھندی گویند و
فلاخن بضم خا معجزه چنانکه مشهور است خطا باشد ازینجا است که بعض
استنادان با لفظ من و گلشن قافیه کرده اند از سراج و سردی
و برهان -

فلان

بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم این لفظ عربیت فارسیان پور آخر
آن زیاده کرده فلانی گویند چنانچه قربانی کرده اند چه در اصل قربانیست
معنی قدیم از سراج و در منتخب مؤید کشف و مدار و مزمل نیز بضم
اول خطاست و لفتح خطاست سعدی فرماید **دلی نظم کردم**
بنام فلان - مگر باز گویند صاحب دلان -

فلینانی بمعنی خمر همره نوشته اند مگر در کتب لغت نیافتہ شد -



بابت

قباب

بکسر اول و دو بای سوخته جمع قبه که بهندی قبه را کلس نامند
و قباب بضم چنانکه مشهور شده خطاست از کشف و منتخب -

قباله

بافتح نیز یفتاری کردن و مجازاً بمعنی ضامنی نامند و خطا شرعی
از بختب و صراح و موند و کشف و مدار و مزمل و بکسر چنانکه مشهور است
خطاست -

قبول

بفتح اول پذیرفتن و این وزن مصدر نشاء است و بضم تبین
پیش آمدن از صراح و بختب کشف و بعضی که یا و تا در آخر افزوده
قبولیت گویند غلط است از مزمل و قبول در استعمال فارسی اکثر
معنی مقبول است بجز آید -

قدردان

بفتح قاف و سکون ال صحیح باشد بعضی مردم از بی التفاتی دال
را تحرک خوانند و این خطاست -

قدیمی
قره

در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادت و جدیدی
بضم و تشدید را در جمله بمعنی خنکی و سردی از صراح و کشف
و موند و بعضی بمعنی راحت و روشنی نوشته اند مگر اول اصح
و آنچه در عرف مردم قره بمعنی مردمان چشم شسته و در غلط محض است

و مردم ازین مناسبت فاضل اند که چشم را به سردی و تری موافقت
تمام است و در منتخب معنی روشنی چشم و در لطایف بمعنی روشنی
چشم و تنگی -

قرب

بکسر اول و را بهمله لغات ترکی است بمعنی نیام تنبج از فرنگ کی
معلوم شد و مجدالدین علی قوسی این لفظ را به همین معنی عربی نوشته
پس از توافق لسانین شد (میانی گیلانی) چون کسی نیست مرد
معرکه ام به تنبج آن به که در قرب کنم -

قسطلانی قصیه

بافتح منسوب بطرف قسط که نام شهر است و بضم خطا باشد از منزل -
بفتحات شهر کوچک یا ده کلان و بمعنی نی و هر چه مثل نی باشد و نای
گلو و بسکون صا و خطاست از کشف در شهیدی و منتخب -

قضات

بضم اول و تخفیف ضا و مجر و نادر فوقانی جمع قاضی و بهمنی به تشدید
ضا و بضم خطاست همچنین هر هم قائل که ناقص شد جمع آن بر همین
وزن قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه روایات جمع راوی
و غوات جمع غازی دولات جمع والی و حکیم ثنائی به تشدید دوم
آورده **○** براسه شاعران در نفی اثبات به بیاید دفتر سے
ثبنتی چو قضات - و این دو صورت دارد که برقیاس لفظ طلب و
کتاب که به تشدید دوم اند آورده و این خطاست چنان صورت است

که کلمه صحیح باشد و این تناقض است دوم آنکه بطریق تصدیق
قدرت سخن آورده -

قطار

بکامل شتران برابر بر سر بر شده بر یک نسق رونده و چند جام
که بچپوی هم دیگر هستند لفظ اول خطاست از پنج کشف و صراح
و بهار عجم و در لطایف که قطار در عشرت معنی ده شتر است و بهار
همین پنج شتر را قطار گویند و در لطایح نوشته که قطار معنی
ده شتر فراهم آمده حالا اطلاق آن بر جمع هر چیز که شتران
می شود -

قطع

بافتح بریدن و یا معنی بزیادت یا نوشتن خطاست از بهار عجم -
انتر گوید **ع** محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد که شایخ
انخل میگوید که به از اول شمر دارد -

قطعه

بکامل و سکون ثانی پاره از هر چیز در اصطلاح شعر از و بیت یا زبانه
مطلع دارد یا ندارد گویند که آن پاره از غزل قصیده بریده شده است
از مدار و کشف و بهار عجم و یا معنی لفظ خطاست مگر بعضی فصحاء
متأخرین جایز هم داشته اند -

قفا میر

لفظ معنی صورت و روی نیکو از برهان و در نصاب قفا حیره بجای
حطی نوشته اند و آنچه شارحان آن را دو لفظین استختمه در

معنی آن تکلفات کرده اند ظاهر اخطاست و صاف فردوس لغت
بجای حطی نوشته بمعنی ردی و خوش روی -

قفاط

بکسر اول پارچه که طفل نوزاده را در آن چین و بر بالای آن
رسمان بر چین مگر روی طفل کشاده دارند و این رسم دلاست
و در هندوستان این رسم را کتسه می شناسند و بفارسی آنرا غنک
میگویند یعنی بجز آنکه خوب سروری و شمس و همچنین پارچه جامه که
طفل نوزاد بر آن بول و براز کند غلط است -

قول

بفتح در عربی گفتار و در طالع موسیقیان نوعی از سرود که
در آن عبارت عربی نیز داخل شد و در ترکی بضم دل فرج رویان
و انبوه سپاه و نیز در لغات ترکی قول بضم قاف و واو جده
و سکون لام معنی دست و بازو و غلام زانچه در مردم متعجب
که بوقت عهد و پیمان دست را بدست دیگر می بندند و میگویند که یا قول
و ادیم و یا قول گرتسیم در تصبورت لفظ قول ترکیست پس لفظ
قول را باین معنی بفتح خوانند و عربی و السنن خطاست -

باب کاف عبری

برای جمله موقوف نه بفتح آن و معنی آن معروفست بمعنی عبری
کارو

کاورس نوسه از غده که بهندی چینه نامند و آن ریزه باریک شد مصطلقی
و مورد بعضی معنی غده باجره نوشته اند لیکن اولی اقبیت -

کایدن در هم و پریشان شدن و گریختن واضح است که بکاف فارسیست
از رشیدی -

کتاب بکسر اول نوشته و معنی نوشتن و اندازه و فرض کرده آزاد کردن

غلام و کنیزک معا و ضلال ایشان و بضم و تشدید نویسنده گان و

بمعنی مکتب دبیرستان از منتخب و لطایف و کشف و بضم تخفیف

نیز بمعنی مکتب مدرسه و یکی از ابواب تحقیق نوشته که کتاب بکسر اول

یکی از اوزان باب تفعیل است بمعنی نوشتن پس بمعنی مکتوب است هم بدین

اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته شود و در خیابان نوشته

که کتاب بضم و تشدید نویسنده گان هر کس این جمع کسر کتابت است بمعنی

مکتب دبیرستان و در قاموس است که صحیح بمعنی نویسنده گان است

و بمعنی مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح خطاست و بعضی محققان

نوشته که خط نیست بلکه مجاز است سعدی فرماید **نهم راه**

توبه است و راه صواب . در هم در بنا جات ختم کتاب -

کرنیدن هر دو متعدی کردن است و کنایه کنایه کنایه که در عوام مشهور است غلط باشد

و کزاندن این قاعده که هر مصدر را لازم اگر متعدی سازند الف و نون قبل

دن که علامت مصدر است آرند چنانکه از گردیدن گردانیدن اگر
 علامت مصدر زن نهاد اول امر آن مصدر بر آورند و بعد آن الف
 و نون یازم ذکر کرده بدل و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی
 یازم از آن خلقت سازند چنانچه از سوختن و سوزانیدن و سوزاندن
 از رسیدن در سایندن و رساندن از نهر لفظاً است و نزد اکثری
 کنانیدن صحیح شایسته بقاعده که در مصدر صاحب تن مذکور شد چه
 نزد ایشان در متعدی کردن مصدر صاحب تن و در قاعده
 واحدت چنانچه از رسیدن و سایندن و خواندن و ماندن و
 سایاندن و خواناندن می آید۔

کے

این لفظ برای نکره ذوی العقول می آید چنانچه گوی کسی درینجا
 یعنی آدمی درینجا نیست و در غیر ذوی العقول استعمال این لفظ
 ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی جوئی کسی خط و مثال انبیا محض غلط
 از نهر لفظاً است و غیر آن و در لفظ کسی یا بر صلی نیست گاهی براس
 نکره نهاد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسی
 سوای معنی معروف بمعنی ضمیر تکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول
 از فطرت بیست ازین سرم جدا کن از من جدا باش * بنی رحم
 باشن جان کسی بوفام باش مثال دوم شرف گوید بیست

کفن

بیا که بر سر اوست نگاهم از عینک به بکفت گرفته نراز و انتظاری
بفتختین لفظ عربیت فارسیان گاهه تفریس کرده کن را بسکن فای
آرنا شامی گوید از لفظ حبیب خوهرت کفن کند و صائب گوید
بر پیری من چرخ سیه کاسه نه بنجشید بهر چند که مهر مویه تمزیج کفن شد
بضم اول موی بچیده و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ بکاف قاری
نیز آمده از ایران -

کاله

کاسه

بکسر اول و بین همایه خود از کلسه بکسر است بمعنی چونه و آهک گچ
چنانکه در کفر آمده پس معنی کاسه سنج از چونه ساخته چنانکه صبا
بمعنی دام که از جمل ساخته شود شرح گلستان از عبد العزیز
و سراج و آنچه بعضی شارحان گلستان و بعضی لغت کلاس
بضم اول نام موضع گفته اند ظاهر خطاست چرا که در مسجدها مخصوص
موضع دیگر گنجایش ندارد -

کتاب

صاحب کشف گفته که بکسر صحیح است و در ایران نوشته که
بالکسر و بفتح هر دو صحیح و در رشیدی نوشته که بکسر صحیح نیست
چرا که خاب کم دارد و خاب بمعنی آنت است که آن را بهندی رونو گو
لفظ بمعنی چشم باریک -

بفتختین معروف است یعنی میان و بمعنی میان بند که بهندی چنگو
بند

کمر

و باین معنی مجازست و گویوه میان کوه را نیز گویند از چهره غایت
 و سرسبز و در خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان است و
 بمعنی بندیکه بر کمر بندند مجازاً شهرت گرفته پس کمر بند را که بعضی
 غلط گویند محل لفظ استرا فرزدی گوید

سوا از سر قبل کمر وی گذر به بدان کلمه از کوه غلط کمر

صاحب بران خطا کرده نوشته است که حرف معبد گران
 و صاحب قاموس الکنیسه معبد الیه بود و نصاری و کفار
 صاحب غیبات و عهد ترسیان نوشته است -

بضم کاف و سکون را در محاوره و او غیر ملفوظند که بقاعده ترکی علامت
 ضمّه با قبل است و بضم نون و شبین معجم بمعنی خم شده سلام کردن
 و کسانیکه او را ملفوظ کنند خطاست از لغات ترکی -

کیاست بکامل و فتح بین جمله زیر کی و دانانی از انتخاب دارد کسانیکه
 بکاف فارسی خوانند محض غلط چیرا که لفظ عربیت و در عربی کاف
 فارسی نمی آید -

کیومرث نام پادشاه است که اول در جهان پادشاهی کرد و در جهانگیری
 و غیر آن نوشته که کیومرث بکاف فارسی و تا از فوقانی
 بمعنی زنده و گویا چه گویند بمعنی گویا مرث بمعنی زنده و آنچه در

متاخرین بکاف عربی و تار مثلثه مشهور است درست نباشد چنانچه
 که این سیم فارسیست و در فارسی تار مثلثه نیامده و خان آرزو در
 سراج و چراغ هدایت نوشته که گیومرث بکاف فارسی و فتح
 میم و تار فوقانی است چه گیو قلب گوی است بمعنی گوینده و مرث
 مبدل مرد است که بدل همایش پس معنی ترکیبی آن مرد گو یا پیشود
 ظاهر اباد شاه مذکور خوش کلام بوده و ملاقت لسان خوب
 داشته باشد که بدین لقب لقب گردید و در رساله معربات ملا
 عبدالرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که گیومرث
 بفتح کاف عربی و فتح میم و تار مثلثه معرب گیومرث است که
 بکسر کاف فارسی و فتح میم و تار فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن
 پیشوای زمین است چه لفظ گیو بمعنی زمین است و مرث بالفتح بمعنی
 شید و پیشو او این کلر زبان سریانی است یا یونانی چنانچه
 گیو متر یا که بمعنی علم مندرسه است گیو بمعنی زمین و متر یا بمعنی اندازه
 و مرد و مارت بمعنی سید چنانچه مارت میرم گویند حضرت سریرم را
 فردوسی گوید **نخستن خدیوے که کشور کشود** و سر بادشاهان
 گیومرث بود و محسن تاثیر حرکت بر او حاصل آورده است محسن تاثیر
در بندگی تو از سلاطین و زد سکه گیومرث نخستین -

کیش

بالک و بیجی مجبول و شین معجز بمعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش

که دران تیر گذارند و بمعنی دین و مذہب نام شهر در جزیره بحر

فارس و نوسه از کتان و نام جانور سے کہ از پوشتین سازند و درخت

شمشاد و فطیلت کہ بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان

این زمان بجای آن کشت گویند و این خطاست چه کیش صغیہ

امرست و بمعنی دور شود و در شطرنج نیز ہمین مراد است از برهان و

پاک فاسی - رشیدی

گذارش ادا کردن و این لفظ بزرگ معجز نوشتن هم درست است از جہانگیری

و بجا از عم و برهان -

گذاف بضم اول گفتار بہیودہ و بمعنی بسیار و بے حساب نیز آمده و در

سران اللغات و مؤند و برهان گذاف بکسر اول و از معجز بوزن

خلافت و قبل بضم بمعنی بہیودہ و در رشیدی بضم اول و زار

معجزہ پس بکہ تخمینہ و گمان گویند و مجازاً بمعنی مہرزہ و مہودہ -

بضم اول نشتر حجام و فساد و نقش با یک کہ نقاشان بدان

تعبیر شکل نقوش و تصاویر سازند و امر گذارند از برهان و

رشیدی و یہ نورالعد در شرح گلستان نوشتہ کہ گزار گذارند

گزار

بمعنی رها کردن و ادا کردن است در مردم که بذال معجزه مشهور شده
غلط محض است هزار معجزه صحیح باشد.

گزاردن بزائر هوز ادا کردن از بها نگیری و برهان و در شرح بوستان

عبدالواسع مرقوم است که گزاردن که بمعنی ادا کردن باشد بزائر
هوزست و گزاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجزه مشهور است
احرار می در شرح گلستان نوشته که گزاردن بمعنی رها کردن
و ترک کردن که در مردم بذال معجزه مشهور شده غلط است.

گشیز با کسرم معرفت از مزیل و برهان و در غنچه کاف
شهرت دارد

گلزار بزائر نوشتن صحیح است و بذال معجزه نوشتن محض غلط چه اگر فقط
در کلمه گلزار از عالم زار و سبزه زار و کشت زار است و کلمه زار
کثرت و ظرافت می آید.

گلبن باغ و درت سر سوم با ر موده مضموم بمعنی درخت گل سرخ از غیاث
و لفتح با ر موده خواندن خطاست و صاحب برهان گلبن
بمعنی درخت و بوته گل و با ر موده درخت و بیخ درخت گل گفته است

گوار باغ اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بذال غنچه خوش مزه و زود
بضم شد و با لفتح خطاست از برهان و بها نگیری و بهار عجم.

گوارا

بضم اول هر چیز که خوش مزه باشد بطبیعت خوش آید و زود بضم
 بود و در فتح خطاست از برهان و جهانگیر و مدارد بهار عجم و
 کشت و اطایفت -

باب لام

لاچاره

بمعنی ناگزیر استعمل می شود لیکن صحیح ناچاره بنون است چه ترکیب
 لفظ چاره که فارسیست با لفظ لا که کلمه عربیست برای لفظی با وجود
 موجود بودن نا که لفظ فارسیست و هم ندارد از بهار عجم -

لازم

مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بر زیادت حکماتی غلط
 چرا که لازم خود صیغه هم فاعل است حاجت بیای فاعلیت نالزم
 و در متعدی یا بر آبی است مقابل لام کلمه زیرا که صیغه هم فاعل است
 از متعدی که بمعنی گذشتن چیز باشد از دیگری بدیگر -

لا محاله

بفتح میهم و حامی معاد در آخر تا هر صدیه که بحالت وقف باشد است
 معنی لفظی آن این است که نیست باز که در بین در اصل چنین است لا محاله
 من نه الا امری نیست باز که در بین ازین کار پس خلاصه معنی لا محاله
 بالضرورت است از ترجمه مشکوٰۃ تشریف و کسانیکه میهم را مضموم خوانند و
 در آخر با ضمیمه این غلط و در سرانجام منتخب نوشته که محاله بضم

لالی

لا ابالی

لجلاج

لجلاج

بیم معنی چاره و گزیر و لام محال معنی ناپچاره و ناگزیر
 نفتح اول و دذانی و کسر لام بر وزن بحالی معنی مرواید های بزرگ
 و این جمع لولوست و بضم اول چنانکه مشهور شده خطاست
 بضم فست ثلث که هرزه است صیغه منکر واحد از مضارع بمعنی با
 ندارم در فارسی معنی شخصی بے باک و بی پرواست عمل است و بجای
 هرزه مضموم و او نشستن و خواندن خطاست از مود و مدار و کشف
 سعدی فسرید **لا ابالی** بپندد فتر و انانی را به طاقت و عظمت
 سیر وانی را

نفتح لام و کسر مثلثه و فتح قاف نوسه از تپ بلغمی با کس خطاست
 بالفتح و هر دو جیم عربی آنکه در سخن زبان نشود رواند سخن درست گفتن
 و نام واضح شطرنج و بعضی نوشتند نام شاطر شطرنج و مرشد قمار بازان
 از کشف و سراج و جھانگیر و موند و رشیدی و بعضی که لجلج کتوبند
 و جیم اول را بجای حطی گمان برند و بعضی بجای جیم اول یا تخته تانی
 خوانند این هر دو غلط محض صاحب برهان معنی لجلج نوشته
 به عطلات کیمیاگران سیماب زینق پاک و صاف باشد و بعضی موزم
 سزود خاطر را نیز گویند و بمعنی زبان گرفته که بعربی الکن خوانند و
 بنام معنی هم لجلج خوانند نه لجلج رکتانی مسیح گوید **لا**

برین نطع و غابازی چو من کمتر بود درندسے : کہ این بجلان کرد
کم و نقش زیاد آور۔ و در جراس عدایت لیلان نوشته غلب
که غلطی کا تباہ شد۔

لجہ و لجمی

بضم لام اول و تشدید جیم عربی و بضم لام دوم و تشدید جیم عربی مکسور و
یا معنی لفظ اول میان دریا و عین ترین موضع دریای ژرف از منتخب
لجہ بالفتح و تشدید جیم فارسی مفرس لجمہ کہ لفظ ہندست و معنی لفظ دوم
دریا سے ژرف پر آب و لفتح خطاست از منتخب۔

البعیت

بضم و باء موحده مفتوح چیسے کہ بان بازی کنند و لجمہ او پر جامہ کہ
دختران بازی کنند از منتخب صراح و موحده و لفتح لام و ضم باء
موحدہ خطاست۔

لوا

بکسر اول علم فوج و نشان لشکر و فتح اول خطاست از بہار عم و
مویہ کشف و صراح و مدار۔

لواح

لفتح رو شینہا جمع لائحہ و نام کتاب در تصوف از مدار و انجہ در تبار
تاج الحداح مظهر لواح بمعنی جمع لوح مستفاد می شود و درین
کتاب لغت و صرف بہ ثبوت نمی رسد۔

لیلی

لفتح لام و سکون نختانی و کسر لام دیگر و بار معروف و مجهول صرد و
وضع درست نام معشوقہ قبیلہ بن این ہم مفرس است باین تصرف

که لیلی عتسباز قاعده عربی شاید که در اصل لیلار شهابیه منوت
 فعل صفتیکه معنی لون و عیب و غیره داشته باشد بر وزن فعللار
 می آید چون لون معنوقه مذکوره سیاه بود لهذا با این هم مسمی شد
 فارسیان همزه آخر را اعتبارند از لیلار ابقاعده خود لیلی کردند بیا
 مجهول چون نزد ایشان اکثر جایا مجهول را معروف خوانند این
 لهذا با آخر لیلی را معروف خوانند محسن تاثیر گوید کمال شریف
 اوزار لیلی پنجاهش را چوبلی صد لیلی

باب میم

ماتولیا

بو او معروف مخفف ماتولیا که کسیر لام و سکون نون و ضم تمامی
 معجزه و او معروف کسیر لام دوم و تخمانی بهشت کشیده لغت
 یونانی است بمعنی مرضی که دردناک بهم رسد و ترجمه این غلط سیاه
 بود چون مرض مذکور سوداوی است لهذا با این نام خوانند از
 عالم تشبیه تشیی هم مادته ماتولیا به تخمانی بجای نون چنانکه
 مشهور شده غلط است از بهار عجم و خیابان و بر لادن کورد الامرا
 نوشته که نفی یونانی است و بعد لام اول نون است و قبل بایه
 تخماتی هر دو لام کسور است در مشهور در اصل لام اول مفتوح